

کریستیان راکفسکی

خطرات حرفه ای قدرت



مترجم: هوشنگ سپهر

This is a Persian translation of
Christian Rakovsky,
The "Professional Dangers" of Power,

Translated by: Houshang Sepehr

Christian Rakovsky

مؤلف :

The "Professional Dangers" of Power

عنوان اصلی :

First published in :

Bulletin of the Opposition (Bulleten Oppozitsii), No.6, 1929.

Selected Writings on Opposition in the USSR 1923-30 (editor:
Gus Fagan), Allison & Busby, London & New York, 1980.

عنوان فارسی : خطرات حرفه ای قدرت

مترجم: هوشنگ سپهر (ج. وتر)

انتشارات : نشریه در دفاع از مارکسیزم، جلد ۱ ، پاریس

چاپ اول : ۱۳۸۶

چاپ الکترونیکی : <http://www.iran-echo.com/farsi/articles/rakovsky.pdf>

ریشه های پیدایش بورکراسی در انقلاب اکتبر

کریستیان راکفسکی از پیشگامان جنبش سوسیالیستی در منطقه ی بالکان بود. در آستانه ی جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ یکی از مبارزان سرسخت ضدجنگ جناح چپ سوسیال دموکراسی بود. حکومت رومانی او را به جهت فعالیت های سیاسی به زندان افکند. پس از خاتمه جنگ از زندان آزاد شد و بلافاصله به روسیه انقلابی رفت. در آن جا وی از رهبران حکومت شوراها شد. در سال ۱۹۲۲ صدر هیأت رئیسه حکومت جمهوری شوروی اکراین را بر عهده داشت. در این ایام بر سر مسأله ملی به سختی با استالین در افتاد. وی استالین را به داشتن عقاید «شوینیستی- روسی» و حتی گرایشات امپریالیستی در مورد ملت های تحت ستم، خصوصاً ملت اکراین و حق تعیین سرنوشت شان، متهم کرد. در واقعیت امر به توصیه ی لنین و تروتسکی بود که راکفسکی چنین مبارزه ی سرسختی را علیه گرایشات شوونیسم روسی بوروکراسی در حال نضج که استالین رهبری اش را در دست داشت به پیش می برد.

راکوفسکی از نظریه پردازان و رهبران اصلی اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در سال های ۱۹۲۷-۱۹۲۴ بود که مبارزه ی بی امانی را علیه بوروکراسی به پیش بردند. پس از شکست سیاسی اپوزیسیون توسط بنیارتیست های انقلاب نوبت ایداء و آزار فیزیکی آن ها رسید. وی ۹ سال را در سیبری در زندان و تبعید سپری کرد و سرانجام در سال ۱۹۴۱ به دستور

استالین اعدام شد. در دوران زندان او نماد مقاومت یک انقلابی راستین بود.

در سال ۱۹۳۴ راکفسکی از درون زندان اعلام کرد که به خاطر وحدت علیه فاشیسم و ارتجاع جهانی حاضر است که خطوط کلی حزب را بپذیرد. معهذا او هیچ گاه قدمی از مواضع سیاسی اش علیه بوروکراسی به عقب ننشست.

تروتسکی در ادای احترام به این انقلابی راستین طبقه کارگر می نویسد:

«راکفسکی در طی سال هایی که در تبعید و زندان به سر

می برد از یک انسان به یک نماد مبارزه تبدیل شد. و نه تنها

برای اپوزیسیون چپ جهانی، بلکه برای کل طبقه ی کارگر

جهانی»

نامه زیر تحت عنوان «خطرات حرفه ای قدرت» را وی در سال ۱۹۲۸ از درون زندان استالینی در پاسخ به نامه ای که از یکی از اعضای اپوزیسیون چپ دریافت کرده بود، می نویسد. در این نامه وی یکی از کلیدی ترین معظلاتی که جامعه انقلابی در فردای پیروزی انقلاب با آن رو در رو می شود را مطرح می کند. این مقاله یکی از بهترین تحلیل هایی است که در رابطه با ریشه های پیدایش بوروکراسی در شوروی و انحطاط انقلاب اکتبر به نگارش در آمده است.

خطرات حرفه ای قدرت

رفیق والینتینف عزیز، تو در مقاله ات با عنوان «تأملاتی در مورد توده ها»، مورخ ژونیه، مشکلات «فعالیت های» طبقه کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهی و در همان جا مسأله ی کلیدی چگونگی حفظ و تداوم نقش رهبری طبقه کارگر در دولت ما را هم مطرح می کنی. اگر چه کلیه ی اهداف سیاسی اپوزیسیون دقیقاً همین مسأله را نشانه گرفته اند، اما، من هم با شما هم نظرم که ما هنوز پاسخ کاملی که تمامی جوانب این پرسش را در بر گیرد، بدان نداده ایم. تا کنون همواره این مسأله را همراه با مسأله ی تسخیر و حفظ قدرت سیاسی مورد بررسی قرار داده ایم. در حالی که می بایست آن را به مثابه مسأله ای که ارزش و اهمیت خاص خودش را دارا است به طور جداگانه و مستقل از مسائل دیگر مطرح می کردیم. امروزه سیر حوادث بررسی و مطالعه ی مستقل این مهم را بیش از همیشه ضروری و مبرم ساخته است.

اپوزیسیون با مخالفت دائمی خود با مشی رسمی حزب توانست به موقع زنگ خطر علیه رشد رو به تزاید روحیه کناره گیری طبقه کارگر از فعالیت ها، و نیز بی تفاوتی فزاینده اش نسبت به سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریا در حکومت شوراهای را به صدا در آورد. آری، افتخار این مبارزه با اپوزیسیون است و هیچ کس نمی تواند آن را از ما برباید، مبارزه ای که هم چنان ادامه دارد.

امروزه دیگر ریشه‌ی اتهامات و شایعه‌پراکنی‌ها علیه‌ما بر همگان آشکار شده است. جدی‌ترین و مهلک‌ترین خطری که دولت‌ما با آن مواجه است دقیقاً همین انفعال سیاسی توده‌ها است، یعنی بی‌تفاوتی آن‌ها در برابر رشد فزاینده‌ی استبداد. میزان این انفعال در بین توده‌های کمونیست حزبی به مراتب بیشتر از توده‌های غیر حزبی است. کارگران همگی خود شاهد این رویدادها بوده‌اند و در مواجهه با آن‌ها با ناظران بی‌تفاوتی بوده‌اند که بدون کوچک‌ترین اعتراضی به سادگی از کنارشان گذشتند، با به واسطه‌ی ترس از آن‌هایی که بر مسند قدرت تکیه زده‌اند و یا به دلیل بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی به سیاست به نق زدن‌های جزئی رضایت دادند و دل خوش کرده‌اند. لازم نیست از حوادث گذشته دور شاهد آورم. در همین رویدادهای اخیر. از رسوایی چوبارفسک گرفته تا موارد سوء استفاده‌های اسمولنسک و آرتیموفسک^۱، کارگران با گفتن «ما که از مدت‌ها پیش خبر داشتیم» بی‌تفاوتی سیاسی‌شان را توجیه می‌کنند... دزدی، دروغ‌گویی، خشونت، می‌گساری، سوء استفاده‌های آن‌چنانی از قدرت، خودکامگی‌های بی‌حد و مرز، عیاشی و هرزه‌گری همگی واقعیت‌های شناخته‌شده‌ای هستند که نه از ماه‌ها قبل بلکه از سال‌های پیش بر همگان آشکار بوده‌اند. با وجود آن‌که همگی از وجود آن‌ها مطلعند معهذاً آن‌ها را نادیده می‌گیرند، بی‌آن‌که حتی دلایل را هم بدانند.

زمانی که بورژوازی جهانی مفاصل اجتماعی جامعه‌ما را در بلندگوهایش جار می‌زند و از طریق رسانه‌های جمعی خود آن‌ها را به گوش مردم دنیا

^۱ - در اواخر سال ۱۹۲۷ و تمامی سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، موارد بسیاری از رسوایی‌های دولتی، بوروکراتیزم، فساد و پارتی‌بازی در مناطق مختلف روسیه رخ می‌دهد. ماجراهای اسمولنسک، آرتیموفسک و چوبارفسک از برجسته‌ترین نمونه‌های این موارد بودند.

می‌رساند دیگر من نیازی نمی‌بینم که به توصیف آن‌ها بپردازم. از میزان حسن نیت و وجدان اخلاقی حکومت‌ها و پارلمان‌های بورژوازی کاملاً مطلع هستیم و جای هیچ‌گونه سوء تفاهمی هم نیست. دولت آن‌ها از نوع دولت ما نیست. و از همین رو هم معیارهای آن‌ها هم نمی‌توانند الگویی برای ما باشند. دولت ما دولت کارگران و زحمت‌کشان است. امروزه دیگر کسی نمی‌تواند بی تفاوتی سیاسی طبقه کارگر را انکار کند. شاید بتوان حقیرانه آن را نادیده گرفت و زیر سبیلی در کرد، همان طوری که بسیاری چنین می‌کنند. اما، بررسی علل این رخوت سیاسی و یافتن راه حل مناسب جهت مقابله با آن مهم‌ترین مسأله‌ای است که امروزه در پیش روی ما قرار دارد. از این رو ما خود را ملزم می‌بینیم که به این مسأله ریشه‌ای برخورد کرده و آن را مورد تجزیه و تحلیل دقیق و علمی قرار دهیم. این پدیده آن چنان اهمیتی دارد که می‌باید تمام قوای خود را روی آن متمرکز سازیم.

باید بگویم توضیحاتی که از این پدیده ارائه دادی کاملاً درست هستند. هر یک از ما در گفتارها و نوشتارهای مان این پدیده را به نقد کشیده و برملاش کرده ایم. توضیح و نقد این پدیده به واقع بخشی از پلاتفرم ما، یعنی سال ۱۹۲۷ اپوزیسیون چپ^۲ را تشکیل می‌دهد. معهداً، کلیه‌ی توضیحات و راه

^۲ - اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ- اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون ۱۹۲۳، بلشویک- لنینیست‌ها، «تروتسکیست‌ها») در سال ۱۹۲۳ بر سر مسأله‌ی دموکراسی‌کارگری در حزب کمونیست روسیه و هم چنین نقش تعیین‌کننده‌ی امر صنعتی کردن حیات سیاسی جمهوری شوراهای تشکیل یافت. تروتسکی، پس از یک مبارزه بی‌سر و صدا و طولانی در کمیته‌ی سیاسی حزب که در طی آن با شدت از برقراری دموکراسی‌کارگری و مبارزه علیه بورکراتیزم پشتیبانی می‌کرد، سرانجام در ۸ اکتبر ۱۹۲۳ کلیه‌ی دیدگاه‌های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف و بوخارین) در نامه‌ای به کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه می‌کند. به دنبال انتقاد شدید کمیته‌ی سیاسی از نظریات تروتسکی، که نشان دهنده‌ی یک مبارزه‌ی علنی علیه «تروتسکیزم» بود، ۴۶ تن از کمونیست‌های سرشناس که همگی از بلشویک‌های قدیمی بودند، در همبستگی با تروتسکی و

حل هائی که تا کنون برای بیرون رفت از این وضعیت اسفناک ارائه شده اند عمدتاً صیغه تجربی داشته اند و هنوز هم دارند. یعنی در هر مورد تلاش شده که چاره ای برای فقط همان مورد خاص و مستقل از سایر موارد بیابیم. تا کنون تلاشی جدی برای ریشه یابی بنیادی این پدیده انجام نشده است. به نظرم دلیل این امر این می تواند باشد که مسأله ذاتاً مسأله جدیدی است. تا کنون بارها با پدیده ی افت و فروکش روحیه مبارزاتی و خلاقیت نزد طبقه ی کارگر و کاهش دخالت هایش تا میزان واکنش های صرف سیاسی مواجه بوده ایم. بارها هم در کشور خودمان شاهد این موارد بوده ایم و هم در کشورهای دیگر. اما تا به امروز تمامی این موارد در دوران هائی رخ داده اند که پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی می جنگید و نه هم چون مورد اخیر که در مسند قدرت است.

تاریخ تا کنون هیچ گاه با مورد دیگری از افول شور و اشتیاق طبقه ی کارگری که حکومت از آتش باشد. مواجه نبوده است، آن هم به این دلیل ساده که شوروی اولین نمونه ای است در تاریخ که طبقه کارگرش توانسته است برای مدتی چنین طولانی قدرت دولتی را حفظ کند. بر آن چه تا کنون بر پرولتاریا گذشته به خوبی واقفیم، یعنی نوسانات و افت و خیزهای روحیه ی

نظریاتش در ۱۵ اکتبر نامه ای جمعی به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست می فرستند. این افراد اساس و پایه ی اپوزیسیون مسکو را در سال ۱۹۲۳ شکل دادند. در سال ۱۹۲۶، اپوزیسیون موسوم به لنینگراد به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولینکف، کروپسکایا و دیگران بدان پیوست، ثمره ی اتحاد این دو، اپوزیسیون چپ (بلشویک-لنینیست ها) را به وجود آورد. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به بیانیه ی مواضع در سال ۱۹۲۷ به کنگره ی پانزده حزب کمونیست ارائه داد. اپوزیسیون توسط این کنگره غیرقانونی اعلام شد. اکثر رهبران لنینگراد منجمله زینوویف و کامنف تسلیم استالین شدند و دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند. اما، هزاران تن از متمردين از حزب اخراج، به زندان افکنده، و یا روانه ی تبعید شدند. برای جزئیات بیشتر در مورد اپوزیسیون چپ به کتاب های بین الملل سوم بعد از لنین، انقلابی که به آن خیانت شد و تاریخ انقلاب روسیه نوشته ی تروتسکی مراجعه شود.

پرولتاریا به مثابه یک طبقه ی تحت ستم و استثمار شده در جامعه را به خوبی می شناسیم. اما، از روحيات پرولتاریائی که در جایگاه قدرت قرار دارد کمترین شناختی نداریم. تنها امروزه، آن هم در پرتو رویدادها و حقایق است که می توان بررسی و مطالعه ی تحولات روحی و معنوی طبقه ی کارگر در این شرایط نوین را آغاز کرد.

این موقعیت سیاسی جدید طبقه کارگر راهبر خالی از خطر نیست، برعکس این خطرات بسیار جدی و مهلک هستند. در این جا مشکلات عینی ناشی از مجموعه شرایط تاریخی پیچیده از قبیل محاصره شوروی توسط دنیای سرمایه داری، فشارهای خرده بورژوازی داخلی نظام آن ها مورد نظر نیست. منظوم مشکلات ذاتی هر طبقه راهبر جدیدی است که پس از تسخیر قدرت در اعمال آن توسط خودش با آن ها مواجه می شود. یعنی توانایی یا عدم توانایی اش در اعمال قدرت و حفظ حکومتش.

باید اذعان داشت که این مشکلات تا مرحله ی مشخصی هم چنان با ما خواهد بود. حتی در بهترین شرایط، یعنی در شرایطی که جز طبقه کارگر طبقه ی دیگری در شوروی نباشد و بر تمام کشورهای جهان دولت های پرولتری حاکم باشند، باز هم این امر مصداق خواهد داشت. من برای این مشکلات عنوان "خطرات حرفه ای قدرت" برگزیده ام. به واقع فرق است بین وضعیت طبقه ای که می جنگد تا قدرت را به دست گیرد، و طبقه ای که به نقد قدرت را در دست دارد. باز هم تأکید می کنم که وقتی به خطرات اشاره می کنم منظوم مناسبات طبقه صاحب قدرت با سایر طبقات نیست، بلکه مقصودم مناسبات نوظهور در بین صفوف خود طبقه ی پیروزمند است.

طبقه ای که در موضع تهاجمی قرار دارد چه چیزی را به منصفه ی ظهور می گذارد؟ تهاجم او در واقع تجسم و تجلی اوج همبستگی، اتحاد و انسجام طبقاتی اش است. در چنین شرایطی محفل گرانی، فرقه گرانی و روحیه کاسب کارانه محلی از اعراب ندارند و به عقب رانده می شوند، منافع شخصی که جای خود را دارند. ابتکار عمل به دست توده های مبارز و پیشگام انقلابی اش می افتد، پیشگامی که تار و پودش با توده ها گره خورده است.

زمانی که طبقه ی جدیدی به قدرت می رسد. بخشی از آن به مجریان اعمال قدرت تبدیل می شوند. این افتراق طبیعتاً بوروکراسی را به همراه می آورد. اما، از آن جایی که در یک دولت سوسیالیستی انباشت سرمایه توسط اعضای حزب راهبر امر ممتنعی است، این افتراق در ابتدای امر در قالب تفاوت در احراز مشاغل و مناصب حکومتی و اداری ظاهر می شود، یعنی امری «حرفه ای» و فردی. معهداً، همین امر فردی و حرفه ای بعدها صبغه اجتماعی به خود می گیرد. منظورم را صریح تر بیان کنم. اشاره ام به موقعیت اجتماعی آن فرد کمونیستی است که به دلیل موقعیت شغلی اش یک اتومیل دولتی در اختیار دارد، در آپارتمان لوکس زندگی می کند، همه ساله از تعطیلات قانونی اش حداکثر لذت را می برد، علاوه بر همه این ها حقوقش معادل حداکثر میزانی است که حزب مجاز دانسته. آری وضعیت این کمونیست کاملاً متفاوت است با وضعیت آن کارگر کمونیستی که در معدن سنگ کار می کند و حقوق بین ۵۰ تا ۶۰ روبل در ماه می گیرد. حتماً اطلاع داری که در قانون طبقه بندی مشاغل اخیر کارگران و کارکنان به هیجده رده تقسیم بندی شده اند.

یکی دیگر از پیامدهای این پدیده این بوده است که بسیاری از مشاغل و مناصبی که در گذشته هر عضو حزب و یا هر کارگری می توانست به آن ها دسترسی پیدا کند، امروزه از آن جایی که این مشاغل برای مصادرشان قدرت و مزایای اجتماعی به همراه می آورد تنها افراد خاصی از حزب و طبقه ی کارگر می توانند به آن ها دست یابند و نه کل طبقه. وحدت و انسجام که در گذشته محصول مبارزه ی طبقه ی انقلابی بود امروزه دیگر جز از طریق اتخاذ و اجرای یک سلسله اقدامات شخصی حصول ناشدنی است. این اقدامات باید از یک سو حفظ تعادل بین گروه های مختلف درون طبقه ی کارگر و درون حزبش را هدف قرار دهد، و از سوی دیگر باید آن ها را تحت الشعاع هدف اصلی خود قرار دهند.

اما، فراشد تحقق این امر هم بسیار ظریف است و هم به زمان بسیار نیاز دارد. واضح است که تحقق این امر مستلزم آموزش سیاسی طبقه در قدرت است. چنان آموزشی که در طی آن کل طبقه توانایی لازم برای حفظ دستگاه های دولتی، حزبی، سندیکایی، و هم چنین اداره و هدایت آن ها را کسب کند. باز هم تکرار می کنم که مسأله ی کلیدی همانا امر آموزش سیاسی است. هیچ طبقه ای با هنر حکومت کردن متولد نشده است. تنها از طریق تجربه و از درس آموزی از اشتباهات است که این هنر را می توان آموخت. اگر پرولتاریا به حقوق قانونی خودش واقف نباشد، و یا اگر به آن ها آگاهی داشته باشد اما نحوه ی برخورداری از آن ها را نداند، هیچ قانون شورائی ای، حتی کامل ترین آن ها اعمال بی مانع دیکتاتوری و حفظ قدرتش را نمی تواند برایش تضمین کند. عدم هماهنگی بین قابلیت های سیاسی یک طبقه، یعنی

توانانی اداره کردن کشور و آشکال حقوقی و قضائی ای که برای دستیابی به اهدافش بنا می کند موضوع تاریخی کاملاً شناخته شده ای است.

در تکامل کلیه ی طبقات، از جمله بورژوا، ما شاهد این امر بوده ایم. برای نمونه نبردهای متعدد بورژوازی انگلیس فقط برای آن نبود که قوانین جدیدی وضع شوند که منافع طبقاتی اش را تأمین کنند، بلکه عمدتاً به خاطر آن بود که بتواند از حقوق حقه به نقد مندرج در قوانین رسمی آن ایام، عمدتاً از حق رأی اش، بدون مانع و به طور کامل برخوردار شود. چارلز دیکنز در یکی از کتاب هایش به نام (PICKWICK PAPERS) داستان های بسیاری از این دوران از تاریخ مشروطه طلبی در انگلستان حکایت می کند. در یکی از این روایت ها آمده است که طبقه ی حاکم به کمک مأموران دولتی با تغییر عنائم در جاده ها، کالسکه های حامل هواداران مخالفین سیاسی اش را که عازم حوزه های رأی گیری بودند از جاده منحرف کرده و به بی راهه و گودال ها می فرستادند و از این طریق از رسیدن به موقع آن ها به پای صندوق های رأی جلوگیری به عمل می آورد.

برای بورژوازی پیروز و یا در شرف پیروزی فرآشد افتراقی که در بالا بدان اشاره کردم امری کاملاً طبیعی بود. به طور کلی می توان گفت که بورژوازی به لحاظ اقتصادی در واقع از بخش های مختلف تشکیل شده است. شاید هم طبقات مختلف، همگی به وجود بورژوازی بزرگ، میانه و خرده معتقدیم. وجود بورژوازی مالی، بورژوازی تجاری، بورژوازی صنعتی و بورژوازی کشاورزی هم امر مسلمی است. به دنبال برخی رویدادهای تاریخی از قبیل جنگ ها و انقلابات بخش های جدیدی از بورژوازی مجدداً شکل می گیرند. از لحاظ تاریخی این بخش های نوظهور نقش کاملاً جدید و مختص به خود ایفا

می کنند. مالکین مستقلات، مالکین اموال ملی، و «نوکیسگان» ثروتمند از جمله کسانی هستند که معمولاً اگر جنگی از حد معینی طولانی تر شود پا به عرصه ی حیات می گذارند. در فرآشد انقلاب کبیر فرانسه و در دوره دیرکتوار^۳ دقیقاً همین نوکیسگان بودند که به عوامل ارتجاع تبدیل شدند.

مطالعه و بررسی تاریخچه پیروزی طبقه ی سوم^۴ در فرانسه در سال ۱۷۸۹ فوق العاده آموزنده است. این طبقه خود از بخش های فوق العاده ناهمگون تشکیل شده بود، همه کس را شامل می شد جز اشراف و روحانیت. بنابر این نه تنها بخش های مختلف بورژوازی بلکه کارگران و دهقانان فقیر را هم دربر می گرفت. تنها به دنبال یک دوره ی طولانی مبارزاتی، آن هم پس از چندین نبرد جنگی بود که این طبقه توانست سرانجام در سال ۱۷۹۲ امکان شرکت در اداره امور کشور را به دست آورد. واقعیت این بود که ارتجاع سیاسی مدت ها پیش از ترمیدور^۵ شکل گرفته بود، یعنی دقیقاً زمانی که هم در عمل و هم قانوناً قدرت از دست توده ها خارج می شد و در عوض به انحصار

^۳ - دیرکتوار: به دنبال سرنگونی روبسپیر و ژاکوبین ها و با انحلال کنوانسیون از ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ تا کودتای ناپلئون بناپارت در نوامبر ۱۷۹۹ (۱۸ برومیر) قدرت اجرائیه توسط یک هیأت پنج نفره اداره می شد که به دیرکتوار (DIRECTOIRE) معروف شد.

^۴ - طبقه ی سوم: در آستانه ی انقلاب کبیر فرانسه جامعه ی فرانسه از لحاظ قانونی به سه طبقه (ETAT) تقسیم شده بودند. روحانیت (کلیسای کاتولیک)، اشراف (فئودال ها و سلطنت مطلقه) و باقی جامعه که طبقه ی سوم (ETAT TIER) می نامیدند. بعدها واژه ی CLASSE جای کلمه ی ETAT را گرفت. طبیعتاً این طبقه ی سوم به مفهوم مارکسیستی خود از چندین طبقه تشکیل می شد، بورژوازی، صنعت گران و پیشه وران، کارگران و دهقانان.

^۵ - ترمیدور، ماه نهم تقویمی بود که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه تدوین و رایج شد. در نهم ترمیدور در سال ۲ از تقویم جدید (معادل ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) حکومت ژاکوبین های رادیکال به رهبری روبسپیر توسط یک جناح ارتجاعی انقلاب واژگون شد. این آغاز چرخشی به راست بود که راه را برای کودتای ناپلئون بناپارت و انهدام جمهوری اول فرانسه باز کرد.

تروتسکی واژه ی ترمیدور را بعدها به عنوان قیاسی تاریخی برای غصب قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی محافظه کار در چارچوب مناسبات مالکیت دولتی شده به کار می برد. برای جزئیات بیشتر در این زمینه به جزوه ی «دولت کارگری و مسأله ی ترمیدور و بناپارتیزم» نوشته ی تروتسکی مراجعه شود.

تعداد اندکی از افراد در می آمد. با گذشت زمان توده های مردم در ابتداء به خاطر فشار حوادث و بعدها در اشکال قانونی به تدریج از حکومت و اداره ی کشور حذف شدند.

در این که ارتجاع قبل از هر چیز از طریق شکاف انداختن بین طبقاتی که طبقه سوم را تشکیل می دادند فشارش را به منصفه ی ظهور می رساند جای کوچک ترین تردیدی نیست. اما، اگر بورژوازی را با دقت مورد بررسی قرار دهیم در می یابیم که آن نوع تمایزات طبقاتی آشکاری که میان طبقات مختلف وجود دارد- یعنی نقش کاملاً متمایز هر طبقه در روند تولید، برای مثال تمایز جایگاه طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا در روند تولید- را نمی توان در بخش های مختلف بورژوازی مشاهده کرد. بورژوازی در دوران افت و فروکش انقلاب با تمام توانش وارد معرکه نشد که صرفاً گروه های اجتماعی ای که تا همین دیروز با آن ها متحد بود و متفقاً برای اهداف انقلابی مشابهی مبارزه می کردند را از صحنه حذف کند، بلکه هدف مهم تر دیگری را هم دنبال می کرد و آن متلاشی کردن وحدت و انسجام توده های کمابیش همگون بود، و بورژوازی این هدف را با مشتی به مراتب آهنین تر از هدف نخست پی گرفت و متحقق ساخت.

طبقه نوپا با تخصص و حرفه ای کردن اداره ی امور کشور موجب پیدایش قشری از کارگزاران حرفه ای دولتی در میان صفوف طبقه خودش هم شد. بدین ترتیب طبقه حاکم جدید، به یمن فشارهای ارتجاع و در ادامه ی همین مشی بود که شکاف جزئی را به دره ای عظیم تبدیل کرد و در همین روند این مناقشات و کشمکش ها تناقضات جدیدی هم آفرید.

انحطاط حزب ژاکوبین ها^۶ و ریشه یابی عوامل آن نه تنها افکار معاصرین انقلاب فرانسه، یعنی کسانی که خود در انقلاب شرکت داشتند را شدیداً به خود مشغول کرده بود، بلکه این مسأله در مورد تاریخ نویسان بعدی انقلاب هم کاملاً صدق می کند.

روبسپیر^۷ همواره علیه خطرات مستی قدرت به همکارانش هشدار می داد و آن ها را از مضرات قدرت چون گستاخی، تکبر و نظائر آن ها- آفاتی که ما بر آن ها صفات «خود گندیگی ژاکوبینی» نام نهاده ایم- بر حذر می داشت. معهذاً خواهیم دید که در خارج شدن قدرت از دست های خرده بورژوازی، روبسپیر خود نیز سهم بود.

در این جا قصد ندارم کلیه ی عوامل مختلفی را که موجب انحطاط و سقوط ژاکوبین ها شدند، برشمرم، عواملی چون گرایش به ثروتمند شدن از طریق شرکت در امور پول ساز نظیر مقاطعه کاری، و یا توزیع مایحتاج مردم و غیره... معاصرین انقلاب فرانسه به تفسیر به توصیف آن ها پرداختند. تنها به یک مورد کاملاً شناخته شده و عجیب اشاره می کنم. بابوف^۸ معتقد بود که زنان اشراف روند سقوط ژاکوبین ها را تسهیل کردند، و دلیل آن را روابط

^۶- ژاکوبین ها (JACOBINS)، انقلابیون بورژوا دموکرات در انقلاب کبیر فرانسه، از آن جایی که جلسات کلوب آن ها در دیر ژاکوب در پاریس تشکیل می شد، بدین نام مشهور شدند.

^۷- روبسپیر - شخصیت بارز انقلاب بورژوائی فرانسه در دوران انقاب کبیر. رهبر ژاکوبین ها و رئیس دولت انقلابی در فاصله ی سال های ۱۹۷۴-۱۹۷۳.

^۸- فرانسوا نوئل بابوف، موسوم به گراسشوس، انقلابی کمونیست فرانسوی در دوران انقلاب کبیر. در دوران انقلاب خواستار الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود و در روزنامه اش به نام تریبون مردم به اشاعه ی افکار و عقاید کمونیستی می پرداخت. در سال ۱۷۹۵ به زندان می افتد، چندی بعد از آزادی در سال ۱۷۹۶ با کمک هم نظرانش توطئه ای برای سرنگونی حکومت دیرکتوار طرح می ریزد. در اثر لو رفتن نقشه اشان دست گیر شده و کمی بعد به زیر تیغ گیوتین فرستاده می شود.

صمیمانه ژاکوبین‌ها با آن‌ها می‌داند. وی در بیانیهِ ای با چنین جملاتی
ژاکوبین‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد:

«شما، ای طبقه‌ی سوم بزدل معلوم است چه می‌کنید!
امروزه آنان شما را با دست‌های ظریفشان نوازش می‌دهند و
در آغوش می‌گیرند، اما، فردا با همان دست‌ها گلوی‌تان را
خواهند فشرد.»

اگر در دوران انقلاب فرانسه موتورسیکلت اختراع شده بود بی‌شک
«حرمسرای موتوری» هم به عوامل فوق‌افزوده می‌شد، پدیده‌ای که به
اعتقاد رفیق سوسنفسکی امروزه نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری ایدئولوژی
بوروکراسی حزب و شوراها ایفا می‌کند. متأسفانه باید بگویم که در این مورد
من هم با او هم‌نظرم.

امروزه کاملاً مسلم است که حذف تاریخی اصل انتخابی بودن مناصب و
مقامات و جایگزین شدنش با اصل انتصابی بودن در انزوای کامل ژاکوبین‌ها و
جدائی و برش قطعی توده‌های کارگر و خرده‌بورژوا از آن‌ها نقش به‌مراتب
مهم‌تری داشت تا نابودی کلیه‌ی جناح‌های چپ از آن‌رژه^۹ و هربرت‌یست‌ها
گرفته تا شومپنیست‌ها و کمون‌پاریس.

در شرایطی که ضدانقلاب ضربه خورده دوباره جان می‌گرفت و مواضع از
دست داده‌اش را یکی پس از دیگری پس می‌گرفت، انتصاب مأمورین و

^۹ - در انقلاب کبیر فرانسه این‌ها رادیکال‌ترین جناح خرده‌بورژوازی انقلابی را تشکیل
می‌دادند. رهبر آنان ژاک ابرت بود، دشمنان قسم‌خورده جناح راست و مخالف سرسخت
مذهب بودند. در اثر فشارهای این جناح بود که سرانجام کنوانسیون قانون «حداکثر» را به
تصویب رساند. رویسپیر عقاید افراطی و ضد مذهبی آن‌ها را مانعی بر سر راه سیاست‌های
خود می‌دید. ابرت و اکثر هواداران‌شان را به پای محاکمه‌کشانید و تحت الهام «عوامل بیگانه»
به زیر تیغ گیوتین فرستاد.

کارگزاران در ارتش و ادارات دولتی در مناطق جنگی نه تنها عملی مشروع بلکه قابل دفاع بود. اما، زمانی که روبسپیر به تدریج شروع به عزل و نصب قضات و کارگزاران انتخابی نواحی پاریس را می کند. زمانی که رؤسای کمیته های انقلاب و حتی رهبری کمون های پاریس که همگی انتخابی بودند را خود منصوب می کند، او با این اقدامات خود دیگر فقط موجب تقویت بوروکراسی نمی شود، بلکه، اصولاً هرگونه ابتکار عملی در توده ها را هم می کشد. بدین ترتیب حکومت روبسپیر در عوض گسترش و ارتقای فعالیت های انقلابی توده ها، با این اقدامات خود راه صعود به قدرت نیروهای استبداد و ارتجاع را هموار ساخت، آن هم در شرایطی که توده ها به خاطر بحران اقتصادی و بدتر از همه به دلیل کمبود مواد غذایی و وخامت اوضاع و احوال به نقد شدیداً تحت فشار قرار داشتند.

دوماً، رئیس دادگاه انقلاب پاریس از این که نمی تواند داوطلبی برای هیأت منصفه محاکمات بیابد به روبسپیر شکایت می کند. آری دیگر کسی برای عضویت در هیأت منصفه دادگاه های انقلاب تمایل از خود نشان نمی دهد. تنها در دهم ترمیدور بود که روبسپیر خود نیز به این بی تفاوتی و رخوت مردم پی می برد. روزی که ارتجاع، بی آن که کوچک ترین واکنش و اهمه ای از دخالت مردم برای آزاد ساختن دیکتاتور سابق به دل راه دهد، روبسپیر مجروح و غرقه به خون را قبل از آن که به زیر تیغ گیوتین بفرستند بر روی ارابه ای سرباز در خیابان های پاریس می چرخاند.

با توجه به نکته ی فوق واضح است که سقوط روبسپیر و شکست دموکراسی انقلابی را نمی توان به مسئله ی عدم رعایت اصل انتخابی بودن کاهش داد. اما، بی شک نکته ی فوق در تسریع رویدادها و تشدید عوامل

دیگر بی تأثیر نبود. عمده ترین عاملی که نقش قاطع و تعیین کننده ای در روند حوادث داشت مشکل تأمین مواد غذایی و مایحتاج عمومی بود. این شکل معلول برداشت بسیار بد در طی دو سال گذشته بود، مضافاً آن که اغتشاشات عدیده ناشی از تقسیم اراضی بزرگ فنودال ها به قطعات کوچک بین روستائیان هم مزید بر علت شده بودند. هم چنین افزایش سرسام آور و دائمی قیمت نان و گوشت را هم باید به آن افزود. نباید فراموش کرد که روبسپیر و حکومتش به هیچ وجه کوچک ترین تمایلی به اتخاذ اقدامات دولتی برای مبارزه علیه حرص و آز محتکرین و دهقانان ثروتمند از خود نشان نمی دادند. فشار توده ها بود که سرانجام آن ها را وادار کرد که به قانون موسوم به قانون حداکثر^{۱۰} رأی مثبت دهند. مسلم است که در شرایط بازار و تولید سرمایه دارانه این اقدام تنها می توانست مسکن موقتی و زودگذر برای درد بیمار باشد و نه داروی علاج بیماری.

حال بار دیگر به شرایط امروزه خودمان باز گردیم. لازم است قبل از هر چیز به این نکته اشاره کنم که امروزه در استفاده از مقولات «حزب» و «توده های مردم» باید دقت بیشتری مبذول داشت. تأثیر رویدادهای ده سال گذشته بر روی آن ها را نباید دست کم گرفت. نه طبقه کارگر و نه حزب، هیچ یک امروزه نه به لحاظ بافت و ترکیب فیزیکی و نه به لحاظ روحیه و اخلاق به هیچ وجه قابل مقایسه با ده سال پیش نیستند. به جرأت می توان گفت که یک مبارز سال ۱۹۱۷ به سختی می تواند خود را در کنار یک مبارز سال ۱۹۲۸

^{۱۰} - قانون حداکثر (۱۷۹۴ - ۱۷۹۳) - به دلیل شرایط بسیار بد اقتصادی و برای مبارزه با قحطی، کمبود نان و علوفه و افزایش سرسام آور مایحتاج اولیه ی مردم بود که در مه ۱۷۹۳ کنوانسیون تحت فشار آنرژه ها قانون موسوم به «حداکثر» را به تصویب رسانید. این قانون برای پاره ای از مایحتاج اولیه مردم سقف حداکثر قیمت تعیین کرد و هم چنین اجازه مصادره ی غلات را به دولت می داد. در عمل، اما، این قانون هیچ گاه پیاده نشد.

قرار دهد. ذره ای اغراق در این ادعایم وجود ندارد. به اعتقاد من مطالعه و بررسی تغییر و تحولاتی که طبقه ی کارگر در طی ده سال گذشته از سر گذرانیده امری ضروری و گریز ناپذیر است. تجزیه و تحلیل آن ها بر عواملی که اوضاع کنونی را به وجود آورده اند پرتو خواهند افکند و راه خروج از معضلات امروزی را به ما نشان خواهند داد.

به هیچ وجه قصد ندارم که در این جا به تجزیه و تحلیل همه جانبه ی این مسأله بپردازم. تنها به اشاره ی برخی از نکات مهم بسنده می کنم.

وقتی درباره ی طبقه ی کارگر سخن می گوئیم باید به این سؤالات پاسخ دهیم: چه درصدی از کارگران بعد از انقلاب وارد صنایع شدند؟ چه درصدی از کارگران امروزی قبل از انقلاب هم کارگر بودند و چه میزانی از آن ها در جنبش انقلابی قبل از پیروزی انقلاب فعال بودند و یا در اعتصابات آن ایام شرکت داشتند؟ آمار کارگران اخراجی چیست؟ چه درصد از کارگران در دوران جنگ داخلی به ارتش سرخ پیوستند؟ درصد کارگرانی که کار منظم دارند نسبت به آن هانی که کار فصلی دارند چیست؟ آمار عناصر نیمه پرولتر و نیمه دهقان در صنایع چیست؟

هر آینه پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، و یا به طور کلی توده های زحمت کش را با دقت مورد بررسی قرار دهیم و زیر ذره بین ببریم. در بطن آن ها با لایه های وسیعی از توده ها بر می خوریم که به دشواری می توان گفت که با ما همراهند. اشاره ام فقط به خیل عظیم بیکاران نیست که خطر فزاینده ای محسوب می شوند، هر چند اپوزیسیون از مدت ها پیش در این مورد زنگ خطر را به صدا در آورده است. اشاره ام عمدتاً به توده های حسرت کشیده و

تنگ دست است، به نیمه فقرانی است که به یمن کمک های ریش خندآمیز دولتی در آستانه ی تکدی، دزدی و حتی خود فروشی قرار گرفته اند. بعضی اوقات تصور این که در چند قدمی ما مردم در چه فلاکتی به سر می برند، امر دشواری است. اغلب این احساس به آدم دست می دهد که گویی این همه را یک شبه و ناگهانی کشف کرده ایم. هدف ما از طرح این مسایل و نشان عدم توانایی حکومت شوروی در خلاصی یافتن از شر مرده ریگ تزاریزم و رژیم بورژوائی این نیست که به تظلم طلبی بپردازیم. خیر هدف اثبات این نکته است که امروزه تحت همین حکومت خودمان شاهد وجود شکاف هائی در طبقه ی کارگر هستیم که بورژوازی با نفوذ در آن ها و با هر چه بیشتر گشاد کردن آن ها سرانجام موفق به دو تکه کردن آن خواهد شد.

در دوران خاصی از حکومت بورژوائی، اندیشه و آرمان طبقه ی کارگر خیل عظیم این توده های غیر پرولتر، منجمله خانه به دوشان را به دنبال خود کشانید، چرا که سرنگونی رژیم سرمایه داری قرار بود رهائی کل پرولتاریا را به ارمغان آورد. خانه به دوشان و نیمه فقرا بورژوازی و دولت سرمایه داری را مسنول فلاکت خود می دانستند. آن ها امیدوار بودند که انقلاب شرایط زندگی شان را دگرگون سازد. امروزه، اما، آن ها به هیچ یک از خواسته های خود نرسیده اند، و اصولاً اگر تغییری هم در شرایط شان بوجود آمده باشد بسیار ناچیز بوده است. امروزه آنان به حکومت شوراها و شاغلین در صنایع به دیده ی عداوت می نگرند و به دشمنان قسم خورده شوراها، سندیکاها و حزب تبدیل شده اند. گاه شنیده می شود که رده های بالای طبقه ی کارگر را «اشراف نوین» می نامند.

این افتراقی که قدرت در صفوف پرولتاریا به وجود آورده، و در صفحات گذشته آن را پدیده «خطرات حرفه ای» نامیدم را کمی بیشتر توضیح می‌دهم. به عوض آن که مصادرات امور محتوای وظایف شان را تغییر دهند، برعکس این مناصب و مشاغل بودند که مجریانشان را تغییر دادند. مقصودم این است که طرز فکر و روحیه ی کسانی که مسئولیت های امور اقتصادی و اداری کشور بدان ها واگذاشته شده است به واسطه ی مشاغل شان خود دست خوش چنان تغییر و دگرگونی واقع شده اند که نه تنها از لحاظ عینی بلکه به لحاظ ذهنی، نه تنها از نقطه نظر مادی بلکه از زاویه ی اخلاقی هم دیگر بخشی از طبقه ی کارگر محسوب نمی شوند. بدین ترتیب، برای مثال، مدیر کارخانه ای که نقش حاکم را بازی می کند، علیرغم کمونیست بودنش، علیرغم ریشه ی پرولتری داشتش، علیرغم آن که تا چندی پیش خود یک کارگر کارخانه بوده است، آری علیرغم همه ی این واقعیت ها از دید کارگران او دیگر الگوی یک پرولتر نمونه نمی تواند باشد. مولوتف مجاز است که با طیب خاطر و شادی زایدالوصفی دولت ما را با کلیه ی انحطاط بوروکراتیکش، با همه ی رسوائی های غیرانسانی اسمولنگ، با همه کلاه برداری های تاشکند، و با همه ی ماجراجونی های اخیر آرتیموفسک، آری با همه ی این مفاسد و معایبش یک دولت پرولتری ارزیابی کند. او در واقع با این کارش نه تنها نارضایتی های برحق و مشروع کارگران را نادیده می گیرد، بلکه، اصولاً آن ها را مردود و بی اعتبار می داند.

حال خوب است نظری هم به حزب بیافکنیم. نه تنها باید به سر و صداها و پیچ پیچ های کارگران گوش دهیم، بلکه باید نظرات سایر طبقات را هم در مد نظر بگیریم. ساختار و ترکیب اجتماعی حزب به مراتب نامتجانس تر از آن

است که بتوان آن را یک حزب پرولتری دانست. در واقع همیشه چنین بوده است. البته، به استثنای ایامی که حزب شدیداً درگیر مجادلات و مباحثات ایدئولوژیک داغ پرشوری بوده است. به یمن مبارزات انقلابی طبقاتی، این ناهمگونی های اجتماعی در کوره ی عمل انقلابی ذوب و در هم ادغام و یک دست می شدند. قدرت، اما، برعکس مبارزه ی طبقاتی، هم در طبقه ی کارگر و هم در حزب تفرق به وجود می آورد. قدرت عاملی است افتراقی و نه ادغامی، یعنی عاملی که موجب هر چه آشکارتر شدن شکاف های اجتماعی موجود در لایه های مختلف جامعه می شود. بوروکراسی های شوراها و حزب نظم کاملاً جدیدی اند. باید تأکید کنم که موارد تک افتاده از قصور این یا آن رفیق در اجرای وظایف محوله به هیچ وجه مورد نظرم نیست. برعکس، آن چه که با آن مواجه ایم ظهور یک مقوله ی اجتماعی جدیدی است که از زوایای مختلف باید مورد مطالعه قرار گیرد. در بخشی از نامه ام که در رابطه با برنامه ی پیشنهادی بین الملل کمونیست^{۱۱} به رفیق لئو داویدویچ (تروتسکی) نوشته ام، چنین آمده است:

«نحوه ی فرمول بندی نقش احزاب کمونیست در دیکتاتوری

پرولتاریا در بخش چهارم برنامه (دوران انتقالی) تا حدودی

^{۱۱} - اولین برنامه ی پیشنهادی برای کمینترن (بین الملل کمونیست) توسط بوخارین نوشته شد و به چهارمین کنگره ی بین الملل در سال ۱۹۲۳ ارائه شد. سه طرح دیگر از جانب احزاب کمونیست آلمان، بلغارستان و ایتالیا هم ارائه شده بودند. در این کنگره برنامه ای به تصویب نرسید، بلکه تصمیم گرفته شد که طرح های اولیه برای مطالعه و بررسی بیشتر و ارائه ی یک طرح نهائی به کمیسیون برنامه ارجاع شود، به امید آن که برنامه ی نهائی در کنگره ی پنجم به تصویب رسد. کنگره ی پنجم هم بعد از مطالعاتی اتخاذ طرح نهائی را به کنگره ی بعدی محول کرد. در کنگره ششم در سال ۱۹۲۸، کلیه ی برنامه های پیشنهادی ناپدید شدند و تنها برنامه ای که توسط بوخارین نوشته شده بود این بار به اسم برنامه ی استالین-بوخارین ارائه شد. کنگره بعد از چند تغییر جزئی سرانجام این برنامه را به تصویب رسانید. دقیقاً این برنامه است که در این جا مورد انتقاد قرار گرفته است. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب بین الملل سوم پس از لنین، نوشته ی تروتسکی مراجعه شود.

ضعیف است بدون تردید این نحوه فرمول بندی کلی، نادقیق و حتی گنگ از نقش حزب و رابطه اش با طبقه ی کارگر و دولت پرولتری برحسب تصادف نمی تواند باشد. هر چند که به آنتی تز دموکراسی های بورژوائی موجود اشاره شده است. اما این که برای تحقق دموکراسی پرولتری چه قدم های مشخصی باید برداشته شود حتی یک کلمه هم گفته نشده است. «جلب توده ها و درگیر ساختن شان در امر بازسازی» و ... «بازآموزی آن ها و باز گرداندن طبیعت واقعی شان به آن ها» (در همین رابطه بوخارین^{۱۲} مسأله انقلاب فرهنگی را هم مطرح می سازد) به لحاظ تاریخی و از مدت ها پیش این ها تماماً مطالب کاملاً شناخته شده ای هستند. اما، مسأله در این است که اگر بخواهیم هنگام پیاده کردن آن ها از مرحله ی کلی گوئی و ابتذال فراتر رویم باید تجارت دیکتاتوری پرولتاریا را در طی ده سال گذشته در مد نظر بگیریم. دقیقاً این جا است که «رهبری و شیوه هائی که برای تحقق آن ها به کار می گیرد، اهمیت پیدا می کند».

اما رهبران ما کمترین تمایلی ندارند که در این مورد سخنی گفته شود. چرا که در آن صورت واقعیت بر توده ها آشکار خواهد شد که این رهبران هستند که قبلاً از «بازآموزی دیگران و بازگرداندن طبیعت واقعی شان به آن» خود

^{۱۲} - بوخارین، از رهبران حزب بلشویک و عضو دفتر سیاسی آن حزب بود. در سال ۱۹۲۳ به راست گروید و در کنار استالین علیه تروتسکی و اپوزیسیون چپ مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید و رهبر اپوزیسیون راست شد. در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. در سال ۱۹۳۴ تسلیم استالین شد و دوباره به حزب بازگشت. دو ماه بعد از حزب اخراج شد و به اتهام فعالیت های ضدانقلابی دست گیر شد. در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ و اعدام شد.

باید مراحل بسیاری را طی کنند و آن‌ها به درستی از برملا شدن این واقعیت به شدت واهمه دارند. اگر مسئولیت نوشتن طرح برنامه‌ی بین‌الملل کمونیست به من محول می‌شد، در آن بخش از آن‌که به دوران انتقالی اختصاص دارد، به نظریه‌های لنین درباره‌ی دولت، دیکتاتوری پرولتری، نقش حزب و رابطه‌اش با پرولتاریا، استقرار دموکراسی پرولتری، یعنی آن‌چه که باید باشد، و مقایسه‌اش با آن‌چه به واقع شاهد آنیم، یعنی واقعیات امروزی در بوروکراسی شوراهای و حزب، صفحات بیشتری را اختصاص می‌دادم.

رفیق پرئوبراژنسکی^{۱۳} قول داده است که در کتاب در دست نگارشش که عنوان فتوحات پرولتاریا در یازدهمین سالگرد انقلاب خواهد داشت. فصلی را به بوروکراسی شوراها اختصاص دهد. امیدوارم که بوروکراسی حزبی را که در دولت ما نقش به مراتب مهم‌تر از بوروکراسی شوراهای بازی می‌کند، از یاد نبرد. از او تقاضا کرده‌ام که مطالعه‌ی کاملی روی این پدیده‌ی اجتماعی ویژه انجام دهد و تمام جوانب آن را مورد بررسی قرار دهد. در مورد وفای به عهد این رفیق بسیار خوش بینم. هیچ نوشتار کمونیستی سراغ ندارم که در مورد خیانت سوسیال دموکراسی آلمان در ۴ اوت ۱۹۱۴ رقم زده باشد ولی به نقش مخرب مهلکی که رده‌های بالای حزب و سندیکا در سقوط تاریخی آن حزب ایفا کردند تأکید نورزیده باشد^{۱۴}. از طرف دیگر آن چنان‌که باید و شاید

^{۱۳} - پرئوبراژنسکی، از رهبران حزب بلشویک و برجسته‌ترین اقتصاددان حزب بود. وی به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. در ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد و به حزب پذیرفته شد. بار دیگر در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج شد. مجدداً در سال ۱۹۳۲ به عضویت حزب کمونیست درآمد. در سال ۱۹۳۴ او را مجبور ساختند که تمام عقاید دهه ۱۹۲۰ خود را مردود اعلام کند. در سال ۱۹۳۵ دستگیر و سرانجام اعدام شد.

^{۱۴} - تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴، عمدتاً در محافل انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین‌الملل دوم تلقی می‌شود. در آن تاریخ گروه سوسیال دموکرات در رایشتاک (مجلس نمایندگان) آلمان به

به مسأله ی حزب و دولت شوراها پرداخته نشده، و آن چه هم گفته شده بسیار کلی است. از نظر جامعه شناسی این پدیده بسیار حائز اهمیتی است که بدون تجزیه، تحلیل و بررسی پیامدهای ناشی از تغییر ایدئولوژی حزب و طبقه ی کارگر نمی توان آن را در تمامیتش شناخت.

می پرسیم بر سر آن همه شور و شوق انقلابی حزب و پرولتاریا چه آمده است؟ آن همه ابتکار و خلاقیت های انقلابی شان کجا رفته است؟ آن علایق ایدئولوژیکی شان، آن ارزش های انقلابی شان، آن غرور پرولتاری شان کجا رفته اند؟ از این همه بی علاقه گی، ضعف، بزدلی، فرصت طلبی و خصایل ناشایست دیگری که به این لیست می توان افزود، اظهار تعجب می کنی. این همه افراد با آن همه سوابق درخشان انقلابی، کسانی که در صداقت شان کوچک ترین تردیدی نمی توان داشت، کسانی که خلوص نیت، وارسنگی و تعلقشان به انقلاب را بارها به اثبات رسانیده اند، آری این ها چطور به چنین بورکرات های زبون و رقت انگیزی می توانند تبدیل شده باشند. این «برادران کارامازوف»^{۱۰} که تروتسکی در جوابیه اش به بیانیه ی کرتسینسکی- افسینکف آن ها را با این لقب مخاطب قرار می دهد، از کجا سر در آورده اند؟

اعتبارات جنگی مورد درخواست قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد. این عمل را نه تنها تحت لوای دفاه از مام وطن سرمایه داری، بلکه برای برقراری صلح داخلی، بخوان جلوگیری از انقلاب، انجام داد. گروه سوسیال دموکرات ها در مجلس نمایندگان فرانسه هم در همان روزها اتحاد مقدس را با طبقه ی حاکمه پایه گذاری کرد. قریب به اتفاق احزاب سوسیال دموکرات اروپائی روش های مشابه ای را دنبال کردند.

^{۱۰} - برادران کارامازوف، نام شخصیت های اصلی کتابی است به همین نام. این کتاب شاهکار داستایوفسکی نویسنده ی مشهور روسی است. نویسنده ی در این کتاب تزلزلات آدم ها را هنگامی که بر سر دو راهی انتخاب ما بین نیکی و شر قرار می گیرند با قلمی اعجاب انگیز توصیف می کند. کرتسینسکی و افسینکف از جمله نخستین رهبران حزب بلشویک بودند که به اپوزیسیون چپ پیوستند و نامه ی معروف ۴۶ نفره را در سال ۱۹۲۳ امضاء کردند. این دو بعدها تسلیم استالین می شوند و از همین رو است که تروتسکی قیاس برادران کارامازوف را در مورد آنان به کار می برد.

اگر انحطاط کسانی که از بورژوازی بریده و به سوی ما آمده بودند- عمدتاً روشن فکران و به طور کلی افراد منفرد- نه تنها چندان غیرمنتظره نبوده، بلکه امر قابل انتظاری هم است، پس چرا وقوع همین پدیده در درون طبقه ی کارگر به نظرمان غیرمترقبه می آید. برعکس ما باید سعی کنیم که این پدیده را بشناسیم و آن را توضیح دهیم. بسیاری از رفقا به واقعیت تلخ انفعال طبقه ی کارگر اشاره می کنند اما نمی توانند احساس سرخوردگی و ناامیدی اشان را مخفی نگه دارند.

از سوی دیگر پاره ی دیگری از رفقا در طی دوران بسیج برای برداشت خرمن با مواردی از برخوردهای محکم و استوار انقلابی مواجه شده اند. آن ها این موارد را دال بر وجود واکنش های طبقاتی در درون حزب می دانند. اخیراً رفیق ایچکو نامه ای برای نوشتن که اشاره به همین مطلب دارد، از قرار معلوم این نامه را برای رفقای دیگری هم فرستاده است. وی معتقد است که ابتکار بسیج خرمن چینی و مسأله ی انتقاد از خود بیانگر مقاومت بخشی از طبقه ی کارگر و نمایندگان همین بخش در حزب است. متأسفانه باید بگویم که این نکته حقیقت ندارد. هر دو مورد در دوایر بالای حزبی طرح ریزی شدند و به هیچ وجه ربطی به فشارهای انقصادی کارگران و یا بخشی از آن ها ندارد. تنها به دلایل سیاسی و حتی در مواردی منافع فرقه ای است که پاره ای از افراد در رده های بالای حزب این خط را دنبال می کنند. تنها از وجود یک نوع فشار پرولتری می توان سخن گفت، آن هم فشاری است که اپوزیسیون رهبری آن را به دست دارد. اما، درعین حال باید اضافه کنم که این فشار چنان فشاری نیست که اپوزیسیون را قادر سازد که در درون حزب منسجم عمل کرده و سر

پایش استوار نگه دارد. مهم تر آن که اپوزیسیون موفق نشده است مثنی سیاسی حزب را تغییر دهد.

تروتسکی با برشمردن مثال های تاریخی انکارناپذیر، نظیر کمون پاریس و قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو، نشان می دهد که پاره ای از جنبش های انقلابی چطور با شکست شان نقش انقلابی راستین و مثبتی را ایفا کردند. من هم با این تحلیل تروتسکی کاملاً هم نظرم. شکست کمون پاریس بقای شکل جمهوری در فرانسه را تضمین کرد و قیام مسکو راه را برای اصلاحات قانونی در روسیه هموار ساخت. به هر حال، اگر همین دست آوردهای جزئی هم با خیزش های انقلابی جدیدی تقویت نشوند مطمئناً عمرشان بسیار کوتاه خواهند بود.

عدم مشاهده ی کوچک ترین واکنشی چه از جانب توده ها و چه در حزب تلخ ترین واقعیتی است که امروزه با آن مواجه ایم. در طی دو سال گذشته مبارزه ی سرسختی ما بین اپوزیسیون و دوائر بالای حزب در جریان بوده است. رویدادهای ماه های اخیر می بایست چشم های هر آدم نابینایی را به روی واقعیت ها می گشود. اما، تا کنون کوچک ترین نشانه ای از تحرک و دخالت توده ها به چشم نمی خورد.

بدبینی بعضی از رفقا، هم چون بدبینی تو که از خلال پرسش هایت محسوس است کاملاً قابل فهم است.

بابوف به دنبال آزادی از زندان ایه ای، پس از آن که خوب به دور و برش نگاه می اندازد با حیرت از خود می پرسد که بر سر مردم پاریس چه آمده است؟ کجایند کارگران سن آنتوان و سن مآرسا، کسانی که در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ زندان باستیل را فتح کردند، در ۱۰ اوت ۱۹۷۲ تونیلری را گرفتند، و

یا در ۳۰ مه ۱۷۹۳ کنوانسیون^{۱۶} را محاصره کردند، چه رسد به آن هائی که مسلحانه جنگیدند. او در ادامه با بیان این جمله ی کوتاه که «آموزش عشق ورزیدن به آزادی به مردم به مراتب دشوارتر از فتح آن است» نه تنها به پرسش خود پاسخ می دهد بلکه احساساتش را هم بیان می کند، احساسات یک انقلابی تلخ کام و مغبون را.

امروزه دیگر به خوبی می دانیم که چرا مردم پاریس جذابیت آزادی را فراموش کردند. قحطی، بیکاری، نابودی کادرهای انقلابی (که شمار بسیاری از آن ها به زیر تیغ گیوتین فرستاده شده بودند)، و حذف مردم از اداره ی مستقیم امور کشور از جمله عواملی بودند که آن چنان تأثیرات مادی و معنوی بر توده های مردم گذاشتند که تنها ۳۷ سال بعد مردم پاریس و بخشی از فرانسه انقلاب جدیدی را آغاز کردند. بابوف برنامه ی سال ۱۷۹۴ خود را در دو شعار «آزادی و کمون منتخب» خلاصه کرده بود.

باید اعتراف کنم که هیچ گاه دست خوش این توهم نشدم که برای جلب توده ها به صفوف اپوزیسیون، شرکت رهبران اپوزیسیون در مجامع حزبی و محافل کارگری به خودی خود بسنده می تواند باشد. من همواره این قبیل خوش خیالی ها را که عمدتاً از سوی رهبران لنینگرا و مشخصاً زینوویف^{۱۷}

^{۱۶} - کنوانسیون، مجلس قانون گذاری در دوره ی انقلاب کبیر فرانسه (دسامبر ۱۷۹۲ - اکتبر ۱۷۹۵) کنوانسیون نامیده می شد. جایگاه طرف داران سیاست های محافظه کارانه در سمت راست تالار این مجلس قرار داشت و حامیان سیاست های رادیکال انقلابی در سمت چپ. امروزه در سیاست انتساب صفت چپ به جناح های رادیکال و صفت راست به جناح های محافظه کار در جامعه از همین امر نشأت می گیرد.

^{۱۷} - گریگوری زینوویف، یکی از رهبران اصلی بلشویک، و اولین رئیس بین الملل کمونیست بود. او یکی از اعضای سه گانه ی مثلث قدرت (استالین- کامنف- زینوویف) بود که پس از مرگ لنین حکومت را در دست داشتند. او و کامنوف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شدند. در سال ۱۹۲۸

و کامنف^{۱۸} ابراز می شوند توهماتی از جانب آن ها بیشتر ارزیابی نمی کردم. این توهمات تلاش های مذبحخانه ای بود از جانب آن ها برای حفظ مرده ریگ آن دورانی که آن ها ابراز احساسات و حضور توده ها در مجامع و سخنرانی ها و نیز تحسین مقامات رسمی را با نیت واقعی توده ها عوضی می گرفتند و آن ها را به پای محبوبیت های خیالی خودشان می نوشتند.

کمی بیشتر این موضوع را می شکافم تا شاید دلایل این تغییر سریع مواضع شان برای خودمان هم واضح تر شود. آنان به امید این که سریعاً قدرت را قبضه کنند به سوی اپوزیسیون روی آوردند. آری دقیقاً با در سر داشتن همین هدف بود که در سال ۱۹۲۳ به اولین اپوزیسیون حزبی به رهبری تروتسکی پیوستند. هنگامی که یکی از گروه هائی که هیچ یک از رهبران عضو نشد، زینوویف و کامنف را به خاطر این که تروتسکی را در مبارزه اش رها کردند و تنها گذاشتند مورد انتقاد و شماتت قرار می دهند، کامنف در پاسخ می گوید: «برای به قدرت رسیدن به تروتسکی نیاز داشتیم، پس از ورودش به حزب دیگر کاری ازش ساخته نبود». به هر حال، باید فرض را بر این بگذاریم که آموزش حزب و طبقه ی کارگر وظیفه ای شاق و دشوار بوده و تحقق آن به زمان درازی نیاز دارد. چرا که قبل از هر چیز باید اذهان آن ها را از کلیه ی آلودگی ها و کثافتاتی که در اثر فعالیت های شوراهای حزب بوروکراتیزه شده به آن ها ملون شده اند، بزدانیم.

تسلیم استالین شد، ولی سپس در سال ۱۹۳۶ یکی از قربانیان محاکمات نمایشی مسکو بود و تیرباران شد.

^{۱۸} - لئو کامنف، از بلشویک های قدیمی بود. همراه زینوویف تسلیم شد. در سال ۱۹۲۸ بار دیگر به حزب پذیرفته شد. در سال ۱۹۳۲ مجدداً از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۳۳ تسلیم استالین شد. در طی محاکمات نمایشی مسکو محکوم و اعدام شد.

نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اکثر اعضای حزب برداشت های کاملاً نادرستی از وظائف و عملکرد و ساختار حزب دارند. این امر در مورد کمونیست های جوان به مراتب مصداق بیشتری دارد. بوروکراسی با آموزش مفاهیم غلط، کلیشه وار و با پیاده کردن بوروکراتیک همین مفاهیم غلط مسبب چنین اوضاعی شده است. تاریخ عضویت اکثر قریب به اتفاق کارگرانی که بعد از جنگ داخلی به حزب پیوسته اند عمدتاً از سال ۱۹۲۳ به بعد بوده است، یعنی در دوره ی باز کردن درهای حزب بر روی توده ها. اینان از نحوه و عملکرد ساختار حزب در گذشته کوچک ترین تصور و اطلاعی ندارند. اکثر آنان از حداقل آموزش انقلابی طبقاتی لازمه مبارزات روزمره در فرآشده ساختمان سوسیالیزم بی بهره اند. اما، از آن جایی که بوروکراسی حتی همین تلاش های ناچیز تا کنونی اش را هم به عبارات توخالی تقلیل داده است، کارگران قادر نیستند ذره ای از آن بهره گیرند. طبیعتاً روش های غیر معمول آموزش مبارزه ی طبقاتی که بوروکراسی مبتکر آن ها بوده نظیر کاهش میزان دستمزد، بدتر کردن شرایط کار، یا افزایش بیکاری، که اتخاذ چنین اقداماتی الزاماً کارگران را به مبارزه وادار می کند و ناچاراً آگاهی طبقاتی شان را بیدار می سازد را جزء روش های عادی آموزش طبقاتی به حساب نمی آورم. کاملاً برعکس این اقدامات خصومت و عناد علیه دولت سوسیالیستی را در آن ها بر می انگیزد.

وظیفه ی رهبران حزب، بر طبق برداشت لنین و منجمله همگی ما، عبارت است از مصون نگه داشتن حزب و طبقه ی کارگر در برابر وسوسه و نفوذ فسادانگیز امتیازات فردی، استثناء قائل شدن برای نورچشمان، پارتی بازی، سوء استفاده از پست و مقام نسبت به بقایای اشرافیت گذشته و خرده

بورژوازی کنونی. ما باید علیه نفوذ نابکار و علیه وسوسه و اغوای اخلاقی و ایدئولوژیک بورژوازی خود را از قبل آماده می ساختیم.

در گذشته بسیار امیدوار بودیم که رهبری حزب آپاراتوس کارگری- دهقانی و سندیکائی پرولتری نوینی ایجاد خواهد کرد، و در زندگی روزمره ارزش های اخلاقی جدیدی خواهد آفرید. اما، امروزه با صراحت کامل و با صدائی رسا باید اعلام کنیم که حزب در تحقق این تکالیفش ناموفق بوده است. حزب در تحقق هر دو وظیفه ای که در پیش داشت. هم آموزش و هم پیش گیری از فساد و انحطاط بی کفایتی تمام عیار خود را به منصفه ی ظهور گذاشته است. در کلیه ی این موارد حزب کاملاً ورشکسته به تقصیر و درمانده بوده است.

از مدت ها پیش ما متقاعد شده بودیم که رهبری حزب در جاده پُر مخاطره ای گام نهاده و کماکان این مسیر را دنبال می کند. رویدادهای ماه گذشته هم بار دیگر صحت این ادعای ما را به همه ثابت کرد.

باید خاطر نشان شوم که ایرادات و سرزنش های بیشتر از جنبه ی کیفی امور است تا کمی. بر این تکیه مصرّاً تأکید می ورزم، چرا که آن ها برای اثبات موفقیت های بی شمار و پایان ناپذیرشان بار دیگر ما را با آمار و جداولشان بمباران خواهند کرد. اکنون فرصت مغتنمی است برای خاتمه دادن به این شارلاتانیزم و هوچی گری در سوءاستفاده از آمار و ارقام. گزارشات کنگره ی پانزدهم را مطالعه کنید. گزارش کوسیور درباره ی فعالیت های تشکیلاتی را به دقت مرور کنید. چه چیزی از آن دست گیرتان می شود؟ بخشی از آن را کلمه به کلمه نقل می کنم: «دموکراسی درون حزبی پیشرفت شگفت انگریزی کرده است... فعالیت های تشکیلاتی حزبی به طور چشم گیری

گسترش یافته اند...» و در خاتمه گزارش برای اثبات این ادعاها کوهی از جداول و ارقام را به رخ می کشند. و این همه را درست در زمانی می شنویم که پرونده های کمیته مرکزی مملو است از اسنادی دال بر از هم پاشیدگی باورنکردنی آپاراتوس حزب و شوراها، ایذاء و آزار مبارزین و کارگران و سلطه ی حکومت رعب و وحشت.

پراودا ۱۱ آوریل قدرت بوروکراسی را چنین توصیف می کند: «عناصر فرصت طلب، عاطل، خصومت پیشه و نالایق در آن سوی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی اوقات خود را صرف تعقیب و شکار آخرین مخترعین ما می کنند. باید علیه چنین عناصری ضربه ای کاری وارد آوریم، ضربه ای جانانه، با تمام قوای مان، با تمام عزم و اراده مان، با تمام شهامت و جسارتمان...»

به هر حال، با شناخت کاملی که از بوروکراسی داریم دیگر موجب شگفتی نخواهد شد اگر بار دیگر کسی پیدا شود و دوباره از «گسترش چشم گیر» فعالیت های تشکیلاتی توده ای و حزبی و تلاش های کمیته مرکزی برای «گسترش دموکراسی» داد سخن سر دهد... اعتقاد راسخ دارم که بوروکراسی با شکل موجودش، و علی رغم محاکمات پر سر و صدای ماه گذشته، کماکان با موفقیت به پاشیدن بذر همان کثافات تا کنونی ادامه خواهد داد. این بوروکراسی را دیگر با پاکسازی نمی توان تغییر داد. بدیهی است که نه مفید بودن نسبی این پاکسازی را نفی می کنم و نه نیاز مبرم به آن را، برعکس آن چه که شدیداً بدان باور دارم این است که امروزه دیگر مسأله بر سر تغییر و جابجایی افراد نیست، بلکه قبل از هر چیز مسأله بر سر روش ها است.

به عقیده ی من نخستین شرط لازم برای ایجاد یک رهبری ای که قادر به اجرای نقش آموزشی خود باشد اولاً کاهش تعداد رهبری کنونی است و ثانیاً کاهش دامنه ی قدرت و وظائف آن. باید از شر سه چهارم آپاراتوس خلاص شویم، و وظائف و اختیارات یک چهارم باقیمانده هم باید به شدت محدود شوند. این کاهش نفرات و تجدید وظائف و تکالیف در مورد ارگان های مرکزی هم کاملاً صدق می کند و هر چه سریع تر باید جامه عمل بدان ها پوشانیده شود و در برابر خود کامگی دوائر رهبری که ما را بدان خو داده اند، کاملاً تضمین شوند.

تصور این که چه اتفاقاتی در بین توده های رده پائین حزب در شرف وقوع است کار چندان ساده ای نیست. خصوصاً در مبارزه علیه اپوزیسیون، آن هم با در نظر گرفتن سطح بسیار نازل مباحث ایدئولوژیک کادرها و نفوذ مخرب آن ها بر روی کارگران حزب. اگر در بالا خط ایدئولوژیک مشخصی وجود دارد، خطی خوش منظر ولی بد نهاد، خطی مخدوش و التقاطی توأم با میزان قابل ملاحظه ای از بد طینتی و ریاکاری، اما برعکس همان بالائی ها در مبارزه اشان علیه اپوزیسیون در میان صفوف رده های پائین از توسل به بیشترین احساسات یهود ستیزی، بیگانه ستیزی و روشن فکر ستیزی دریغ نورزیده اند. کمترین شک و تردیدی ندارم که با وجود بوروکراسی کنونی اصلاح حزب امری محال و سرابی بیش نیست.

در جمع بندی باید بگویم که با وجود این که من هم چون شما به فقدان روحیه ی انقلابی در بین توده های حزبی پی برده ام، اما، هیچ چیز این پدیده مرا به حیرت نمی اندازد. این پدیده خود محصول تغییر و تحولاتی است که هم در حزب و هم در پرولتاریا به وقوع پیوسته است. بازآموزی توده های کارگر

در چارچوب سندیکا، و آموزش توده های حزبی در چارچوب حزب امری کاملاً ضروری و اجتناب ناپذیر است. تحقق این مهم فرآشده است طولانی و دشوار، اما، اجتناب ناپذیر، فرآشده ای که به نقد آغاز شده است. مبارزه ی اپوزیسیون با اخراج، زندانی شدن و تبعید هزاران تن از رفقا همراه بوده است. هر چند دست آوردهای آموزش کمونیستی این مبارزه برای حزب تا کنون چندان چشم گیر نبوده است، معهذاً، در مقایسه با آموزش آپاراتوس رسمی حزب تأثیراتی مثبت به مراتب بیش تری بر جای گذاشته است.

سرمایه ی حزبی که میراث لنین بود توسط آپاراتوس به هدر رفت، آن هم در راهی که نه تنها کمترین ثمره ای به بار نیاورد، بلکه مشکلات و معضلات عدیده ای هم آفرید. در همان زمان که اپوزیسیون آن را می ساخت آپاراتوس ویرانش می کرد.

تا کنون تمام استدلالاتم بر مبنای واقعیات و داده های حیات سیاسی و اقتصادی کشورمان بوده اند. این واقعیات به تفصیل در بیانیه مواضع اپوزیسیون^{۱۹} مورد تجزیه و تحلیل واقع شده اند. چنین شیوه ای را از روی آگاهی و تعمد اتخاذ کرده ام. آن هم تنها به این دلیل که مسئولیت بررسی تغییر تحولات رخ داده، چه در بافت و ترکیب اجتماعی و چه در اخلاق و روحیات حزب و پرولتاریا از زمان تسخیر قدرت تا به امروز به من محول شده بود. شاید این داده ها و حقایق صبغه ی یک سویه ای به گزارشم داده باشند. اما،

^{۱۹} - بیانیه ی مواضع اپوزیسیون - در سال ۱۹۲۷ برای بحث های پیش کنگره پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی سندی توسط تروتسکی، زینوویف، کامنف؛ راکفسکی، پرئو براژنسکی و تعداد دیگری از اعضای کمیته ی مرکزی حزب به کنگره ارائه شد. این بیانیه توسط بوروکراسی استالینیستی و به اتهام «سندی ضد حزبی» اجازه ی انتشار در شوروی را نیافت. پرئو براژنسکی و چند تن دیگر از رهبران اپوزیسیون به اتهام عهده دار شدن تکثیر آن توسط ماشین چاپ دستی از حزب اخراج شدند. کمی بعد اخراج دسته جمعی صدها تن از طرف داران اپوزیسیون صورت گرفت.

بدون اراده یک تحلیل مقدماتی فهم و شناخت منشاء اشتباهات سیاسی و اقتصادی رهبری در رابطه با مسائل دهقانی، صنعتی، رژیم درون حزبی، و به طور کلی اراده ی امور مملکت بسیار دشوار می بود.

استراخان، ۶ اوت ۱۹۲۸

منبع: کتاب در دفاع از مارکسیزم(ویژه ی انقلاب اکتبر) زمستان ۱۳۶۸

دیگر آثار ترجمه شده توسط همین مترجم

بین الملل سوم بعد از لنین : لئون تروتسکی
درس های اکتبر : لئون تروتسکی
مشی نوین : لئون تروتسکی
طبقه کارگر و دموکراسی بورژوائی : و. لنین
ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم : ارنست مندل
تناقضات سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
در باره ماهیت طبقاتی شوروی - خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی : ارنست مندل
رازوارگی سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
الفبای مارکسیزم: از جامعه طبقاتی تا کمونیسم : ارنست مندل
انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده : ارنست مندل
دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری : ارنست مندل
مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین : ارنست مندل
۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی : ارنست مندل
جهت گیری بلشویک ها: ارنست مندل
نظریه مارکسیستی دولت: ارنست مندل
شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس : ارنست مندل
تروتسکی: بررسی پویائی اندیشه او : ارنست مندل
مارکسیزم جادوی نخستین : ایزاک دوپچر
تفسیر تروتسکی از استالینیزم : پری آندرسون
خطرات حرفه ای قدرت : کریستیان راکفسکی

تألف به قلم همین مترجم

در دفاع از مارکسیزم جلد ۱ و ۲